



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خاطرات ناب



مؤسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

عنوان و نام پیمانوار :	خاطرات ناب / گردآوری و تنظیم موسسه فرهنگی - هنری قدر ولایت
مشخصات نشر :	تهران: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت، ۱۳۹۸
مشخصات طاهری :	ص: ۳۲۲
شابک :	978-964-495-331-6
وضعیت فهرست نویسی :	فیا
موضوع :	حک ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - خاطرات
شاسه افزونه :	موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت
رنگ بنده کنگره :	۱۳۹۳ / ۳۳۵ / ۶۲۸ / ۵۵۱۶۲۸ DSR
رنگ بنده نویسی :	۹۵۵ / ۰۸۲۳
شماره کاتالوژی ملی :	۳۱۳۱۰۷۸



خاطرات ناب

گردآوری و تدوین: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

نوبت چاپ: سوم ۱۳۹۹ / شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: طریفیان / ایستوگرافی: سحر / چاپ: آفرنگ / صحافی: صداقت

طرح جلد: امیر خلیلی فرد

شابک: ۶-۳۳۱-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸

قیمت ۴۰۰۰۰ تومان

دفتر توزیع و بخش: خیابان پاستور - خیابان ۱۲ فروردین جنوبی - کوچه خاقانی پلاک ۸

تلفن: ۶۶۴۶۹۹۵۸-۶۶۴۱۱۱۵۱-۶۶۹۷۰۲۰۵

نشانی پایگاه اینترنتی: www.ghadr110.ir / نشانی پست الکترونیکی: info@ghadr110.ir

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است



فهرست

- ۱۷..... مقدمه
- ۱۹..... من را جلو نفرستید!
- ۲۱..... چهار دیده بان را آتش زد!
- ۲۲..... چفیه را در دهانش کرد تا عراقیها صدایش را نشنوند!
- ۲۳..... ماسک خود را به بسیجی داد و خودش به شهادت رسید!
- ۲۴..... با وجود شهادت، در همان وضعیت دفاعی باقی مانده بود!
- ۲۶..... همان طور که می خواست، سر از بدنش جدا شد
- ۲۷..... بگذارید این دو متر سیم اضافه، بماند!
- ۲۹..... نارنجکها را به خودش بست و رفت سراغ تیربار دشمن!
- ۳۰..... طوری مواد را منفجر کرد که بیشترین آسیب به خودش برسد!
- ۳۲..... اینها را در منزل می بافم و برای فروش آورده ام!
- ۳۳..... قبول نکردم زودتر از مردم نان بگیرد!
- ۳۴..... چه فرقی می کند من خون بدهم یا دیگری؟!!
- ۳۵..... چه بهتر که با نام بسیجی شهید شوم!
- ۳۶..... از خدا بخواهید جنازه ای از من باقی نماند
- ۳۹..... باید دینم را کامل می کردم، بقیه اش با خداست
- ۴۲..... امشب این جا عاشورا است
- ۴۴..... من هرگز تسلیم شما نخواهم شد!



- ۴۵..... کُلّ دنیا چه ارزشی دارد؟
- ۴۶..... چه قدر از حق شما را تضييع کرده‌ام
- ۴۷..... چطور آب قمقمه بعد از سالها، هنوز تازه است؟
- ۵۰..... هفت نفر حدود سيصد عراقي را اسير کردند!
- ۵۲..... از اين طرف حرکت می‌کنیم!
- ۵۵..... هم نماز می‌خواندیم، هم به جلو حرکت می‌کردیم!
- ۵۷..... محکم باش، سرت را بالا بگیر، بر خدا توکل کن
- ۵۸..... من کاری نکردم، خدا کرد
- ۶۱..... ناشناس رفتم کربلا!
- ۶۳..... در آن جا هیچ نیرویی از ما نبود، اما دشمن عقب‌نشسته بود!
- ۶۴..... تنها گذاشتن فرمانده فداکار، دور از انصاف است
- ۶۶..... بچه‌ها را باد می‌زد و پشه‌ها را می‌پراند!
- ۶۷..... سی ساعت در آب بودند و پانزده کیلومتر شنا کرده بودند!
- ۶۹..... عراقیها می‌خواستند آنها را اسير کنند، ولی برعکس شد!
- ۷۳..... شماها به گردن ما خیلی حق دارید
- ۷۵..... نظافتچی دستشویها چه کسی بود؟
- ۷۶..... از شدت گرسنگی و تشنگی، بوته‌های کوهستان را خوردیم!
- ۷۷..... تقریباً برای خودش هیچ چیز باقی نگذاشت، همه را بخشید!
- ۸۱..... خون خودم را به او تزریق کردم!
- ۸۲..... وقتی شادی مجروحان را می‌بینم، خودم رادر بهشت می‌بینم
- ۸۳..... تمام بدن پسرم را با آتش سیگار سوزانده‌اند!
- ۸۴..... رضای خدا که درد ندارد
- ۸۵..... فکر کردم ایشان خدمتگزار است!
- ۸۶..... احساس می‌کنم امام را بیش‌تر از شما دوست دارم!
- ۸۷..... امروز بزند به گوشم، بهتر است تا در قیامت قصاص شوم!
- ۸۸..... قول بده نگذاری اسلحه‌ام روی زمین بماند!
- ۸۹..... با خوردن علف بیابانی از خاکم دفاع می‌کنم!

- ۹۰..... ناهار را پیرزن جُزّامی می خورد!
- ۹۱..... یک نوجوان چهارده ساله در میان آتش و خون با صلابت مرا به حرکت وا داشت!
- ۹۲..... شما فکر کرده اید ما بی صاحبیم؟ به خدا ما صاحب داریم
- ۹۵..... ازدواج هیچ تغییری در شهادت طلبی او نگذاشت
- ۹۷..... حجله خودم را سر کوجه دیدم!
- ۹۹..... او را که خام می پنداشتم، سوخته عشق یافتم
- ۱۰۱..... نهصد کیلومتر راه شنبه ها می رفت جمکران و برمی گشت!
- ۱۰۳..... شکستن نفس، مُهر تأییدی بود بر شهادتشان
- ۱۰۵..... این برگه مرخصی سفید امضا، حرفت را پس بگیر!
- ۱۰۷..... خدا گوشمالی خوبی به من داد!
- ۱۰۹..... پس تو کُل به خدا چه می شود؟
- ۱۱۰..... آفتابه را زیر بغل زدم و گفتم: دستها بالا!
- ۱۱۱..... شما مرد جنگجو پرورش دهید
- ۱۱۲..... او را به زور به عقب بردیم!
- ۱۱۳..... شماها چرا پشت ماشین ننشستید؟
- ۱۱۵..... تو نمی بینی که نمی توانم ببینم؟
- ۱۱۶..... گشت می آیم تا خدا رفتن من را امضا کند!
- ۱۱۷..... لباسها را تا کرد و گذاشت زیر تخت مجروح
- ۱۱۹..... ما همه گدای درگاه حق هستیم
- ۱۲۰..... گذاشتم اگر بچه ها تشنه شدند، به آنها بدهم
- ۱۲۱..... ساک من را حاضر کنید
- ۱۲۳..... همه خیز می روند، اما حاجی نه!
- ۱۲۵..... در دو یست متری دشمن، هم چنان ایستاده بود!
- ۱۲۷..... سجده عاشقانه ای که معجزه آفرید
- ۱۲۹..... سلام مرا به حضرت امام برسانید
- ۱۳۰..... آخوی، شهید شده ای؟
- ۱۳۱..... این چراغ توری برای مسجد مناسب است



- همین چیزهاست که ما را از مسیر منحرف می‌کند..... ۱۳۳
- کولر سهم خانواده شهید است، نه من!..... ۱۳۵
- تا نفس دارم عقب نمی‌روم!..... ۱۳۷
- آمده‌ام شما را ببرم!..... ۱۳۸
- تا زنده‌ام این موضوع را نگو..... ۱۳۹
- از روی من عبور کنید!..... ۱۴۰
- بعد از سربازی، بسیجی به جبهه آمد..... ۱۴۱
- تنبیه عجیب!..... ۱۴۲
- جنازه فرزند را بر دوش گرفت!..... ۱۴۳
- اجازه نداد جنازه برادرش را بیاوریم!..... ۱۴۴
- خودش را روی خاها پرتاب کرد و غلت خورد!..... ۱۴۵
- جسد من پیدا نمی‌شود!..... ۱۴۶
- بهترین جا برای تیر خوردن، پیشانی است!..... ۱۴۷
- چهل امضا جمع کرد تا شهید شود..... ۱۴۸
- میخهای ۲۰ سانتی به جای بمب!..... ۱۴۹
- من را موعظه کنید..... ۱۵۱
- این پول را داده‌اند که تو را بکشم!..... ۱۵۲
- امام، دو ساعت نگهداری داد!..... ۱۵۳
- با ذکر «یا حسین» در میدان مین می‌دویدم..... ۱۵۴
- این هم مهمات!..... ۱۵۷
- همه پولها را به حساب ۱۰۰ امام واریز کردم و آمدم جبهه!..... ۱۵۸
- دهانش را پُر از گِل کرده بود تا صدای ناله‌اش بلند نشود!..... ۱۵۹
- آرنجهای روحم ساییده می‌شوند!..... ۱۶۰
- او عراقی است، چرا دستگیرش نمی‌کنید؟..... ۱۶۱
- سفر کربلا را من تنهایی می‌روم!..... ۱۶۲
- همه ما سربازان اسلام هستیم..... ۱۶۸
- شهدای ما در جزیره مانده‌اند..... ۱۶۹

- ۱۷۰..... با دو چرخه به نماز جمعه رفتیم.
- ۱۷۱..... انتخاب بیست نفر برای دیدار امام.
- ۱۷۳..... نگذاریم صحبت امام نقض شود.
- ۱۷۴..... برادر آب داری؟
- ۱۷۵..... دعای عجیب بعد از صرف غذا!
- ۱۷۶..... سرش را داخل رود کرد تا عملیات لو نرود!
- ۱۷۷..... دست و رو و پایش را بوسید!
- ۱۷۸..... می ترسم احساس غرور به من دست بدهد.
- ۱۷۹..... خدا مادرم را رحمت کند!
- ۱۸۱..... از هر عملیات، زخمی داشت.
- ۱۸۲..... تا تو جهم به خودم جلب شد، مرا رها کردند!
- ۱۸۳..... از محل تیر خوردن او را شناختیم.
- ۱۸۴..... نذر پابرهنه راه رفتن در ریگهای داغ برای رسیدن به شهادت.
- ۱۸۵..... نماز حاجت برای شهادت.
- ۱۸۶..... در نماز تو جهمی به نارنجک نکرد.
- ۱۸۷..... به قیمت شهادت خودش، هیچ درخواستی نکرد تا آب و مهمات و غذا به بچه‌ها برسد!
- ۱۸۸..... احساس کن که درد در راه خدا چه قدر لذت بخش است.
- ۱۸۹..... خودش را معرفی کرد تا جای اسرای ایرانی را نجات دهد!
- ۱۹۰..... آخرین آرپی. جی را شلیک کرد و در محاصره سه تانک قرار گرفت.
- ۱۹۱..... کارهای من در مقابل عظمت روح بندگانت، گناهی بیش نیست.
- ۱۹۲..... اوّل صمیمی می شد، بعد با مسجد و نماز آشنایش می کرد.
- ۱۹۳..... می خواهم صاحب بهترین هدیه خدا شوم.
- ۱۹۴..... شانه‌اش پُلی شد برای سوار شدن رزمندگان به قایق!
- ۱۹۶..... پدر صلواتی! دل به کی دادی؟
- ۱۹۷..... خواست این جوروی راحت تر از او جدا شوید!
- ۱۹۸..... نه روز کفشهایشان را در نیاوردند.
- ۱۹۹..... شما آتش بریزید، دشمن مشغول شود.

- ۲۰۱..... پایش را نگه داشتم تا ترکش را در آوردم!
- ۲۰۲..... من هم پسرم را نشناختم!
- ۲۰۳..... می خواهم حقوق بخوانم که راه شهید بهشتی را ادامه دهم!
- ۲۰۵..... هر کس یک جمله از امام بگوید، اگر نتوانست، از دور خارج می شود
- ۲۰۶..... به پدرش گفت: اقلاً شما بروید جبهه!
- ۲۰۷..... بوی عطر شهادت
- ۲۰۹..... هر گلوله مأموریت داشته باشد، به ما می خورد!
- ۲۱۰..... عبادات تمام عمرم را به دو رکعت نماز رزمندگان با لباس خونی می دهم!
- ۲۱۱..... سیراب شدن شما، ارزش این همه سختی را دارد
- ۲۱۲..... اشتباه می کردم!
- ۲۱۳..... تا من این جا هستم، نمی توانید در خاک کشور پیشروی کنید
- ۲۱۴..... سمت کربلا را به من نشان دهید
- ۲۱۵..... پیکر پدر را روی دستش برد!
- ۲۱۶..... نگفتم حکمتی در کار است
- ۲۱۸..... حمید هم پیش دیگران بماند بهتر است!
- ۲۲۰..... من از یک فرسخی بوی خیانت بنی صدر را حس می کنم!
- ۲۲۳..... بگو مرگ بر شاه تا هل بدهیم
- ۲۲۴..... در خلوت با خدا وعده شهادت را گرفت
- ۲۲۵..... این طرف خالی را کی مراقبت می کند؟
- ۲۲۶..... چرا این کفشها را برداشته ای؟
- ۲۲۸..... این کفن را مادر برای من در ساک گذاشته!
- ۲۲۹..... سیدالشهدا در قحطی آب بود و ما از آب عبور می کنیم
- ۲۳۰..... تو بگو جواب خدا را چه بگویم؟
- ۲۳۱..... عقد اخوت در آخرین نماز پیش از عملیات
- ۲۳۳..... می خواهم یک ساعت از جبهه را هم از دست ندهم
- ۲۳۴..... از درد تا صبح خواب به چشم نمی آید!
- ۲۳۵..... دوست ندارم بعد از امام زنده باشم

- ۲۳۶..... بشکته‌های آب را تا ۵۰-۶۰ متری سنگرمی آورد!
- ۲۳۸..... پایین را نگاه کن!
- ۲۴۰..... در فاصله ده متری عراقیها، با خونسردی کروکی می کشید!
- ۲۴۱..... همه ما باید مثل آغشام باشیم!
- ۲۴۲..... چه لذتی بالاتراز همدردی با اسیران کربلا!
- ۲۴۳..... سرنوشت هر پنج نفر ما یکی است!
- ۲۴۴..... مشخصات خط سوم عراقیها را به افسر عراقی می داد!
- ۲۴۵..... اگر برای تکلیف عرق ریختند، چرا ناراحت اند؟
- ۲۴۶..... همه کاره خط شده بود.
- ۲۴۷..... آمادگی ما دوپست درصد است!
- ۲۴۸..... می خواهم آبم را برسانم دست آن چند مجروح!
- ۲۴۹..... مدتی با روزی یک خرما و مشتی آرد سر کردیم!
- ۲۵۰..... مرا ببر بالای خاکریز، رو به کربلا!
- ۲۵۱..... کفشهایم را بیاورید تا برویم.
- ۲۵۲..... امر ولی فقیه است، باید همین الآن بروم!
- ۲۵۳..... امشب قورمه می خوریم، فردا گلوله!
- ۲۵۴..... آخرین کلمات شهید: امام... امام...!
- ۲۵۶..... داوطلب انفجار پُل!
- ۲۵۸..... سه ساعت در آب، پلی شد برای عبور!
- ۲۵۹..... دو دور با سرعت دور میدان آموزش بچرخ!
- ۲۶۱..... مواظب او باشید، اسیر مصونیت دارد!
- ۲۶۲..... حواله را پاره کردم و ریختم روی زمین!
- ۲۶۳..... بله، می شناسمشان!
- ۲۶۴..... برای سالم ماندن بچه‌ها، جز این چاره‌ای نبود!
- ۲۶۶..... می دانی این آب، کدام آب است؟
- ۲۶۷..... این نیرو را به من بدهید!
- ۲۶۹..... برای چی بزنی؟ مگر مرخصی نمی خواهی؟

- ۲۷۱..... به جای شما، ما گلوله‌ها را روی عراقیها ریختیم!
- ۲۷۴..... جاسازی کُلت در کتاب!
- ۲۷۵..... پس شما با موتور بروید، من پیاده می‌آیم!
- ۲۷۶..... باید در عملیات پیش بسیجیان باشم
- ۲۷۷..... دستبند خورده بود، اما راضی بود!
- ۲۷۹..... شما بیخشید، ما اشتباه کردیم!
- ۲۸۱..... دیگر عصا به دست نمی‌گیرم!
- ۲۸۳..... باز هم چنان از اسرا بازجویی می‌کرد!
- ۲۸۵..... کفش نو را داد به بسیجی!
- ۲۸۷..... سر بر دست شد و رفت!
- ۲۸۹..... بیخشید که بیش تر از این نتوانستم گلوله بزنم!
- ۲۹۱..... آواز الاغ و خودداری عراق از پاتک!
- ۲۹۲..... هدایت و انتقال مجروحان زیر آتش شدید
- ۲۹۳..... ماسک خودش را به او داد!
- ۲۹۴..... قرار است من در کربلا دفن شوم، به کارت و پلاک تو احتیاج دارم!
- ۲۹۶..... شما حق دارید، باز هم بزنید!
- ۲۹۸..... رفتن به جبهه برای من بهتر است!
- ۳۰۰..... اینها محرومان جامعه‌اند
- ۳۰۱..... می‌خواهم گرد و غبار یاران امام زمان (عج) بر سر و روی من بنشیند
- ۳۰۲..... اُور کت‌های دشمن را در آورید!
- ۳۰۳..... نمی‌خواست یاد دخترش، اثر منفی داشته باشد!
- ۳۰۴..... ماسکها را به بچه‌ها داد و خودش
- ۳۰۵..... نخواستم ریا شود!
- ۳۰۶..... تو کُلت به خدا باشد
- ۳۰۷..... فقط از خدا می‌خواهم
- ۳۰۹..... بعد از جنگ، خاک بر سرمان می‌شود
- ۳۱۱..... اگر او را نبرید، ما هم نمی‌توانیم!

- ۳۱۲..... به خاطر نماز، تنبیه را تحمل کرد!
- ۳۱۳..... به زندگی خانوادهٔ فرد ضدانقلاب سروسامان داد!
- ۳۱۵..... یک راه برای فرار جوانان ناآگاه باز بگذارید!
- ۳۱۶..... این طوری بچنگید!
- ۳۱۷..... طلاهای زنش را فروخت تا به عیالوارها برسد!
- ۳۱۹..... ایستاده بود، ولی گلوله‌ها به او اصابت نمی‌کردند!
- ۳۲۵..... تنهایی و یک روزه، معضل سه راهی شهادت را حل کرد!
- ۳۲۹..... فقط باید وظیفه‌مان را به نحو احسن انجام دهیم.....
- ۳۳۱..... چرا دستهایش را حنا گذاشته بود؟.....
- ۳۳۲..... بوی خیانت بنی‌صدر را حس می‌کنم!
- ۳۳۳..... آن چادر نو را بده!
- ۳۳۴..... تو باید زبان امید داشته باشی.....
- ۳۳۵..... از خود کار نمی‌توانی بگذری، انتظار داری از ایران بگذرم؟.....
- ۳۳۷..... نگرانِ بعد از این نباش.....
- ۳۳۹..... منابع.....

مقدمه

در بین خاطره‌های ثبت شده از شهدای دفاع مقدس، به خاطراتی برمی‌خوریم که در قالب محدوده خاصی نمی‌گنجد، نه از لحاظ محتوا، بلکه از نظر گستره معنوی و بزرگی آن. نه می‌توان از آن گذشت و نه آن را در موضوعی مرتب کرد، باید به آن برجستگی داد تا درخشندگی‌اش هر چه بیش‌تر آشکار شود. ما در مجموعه «پایه پای شهدا» به این نوع خاطرات برخوردیم، خاطراتی که از ابعاد مختلف - نه در یک بُعد - باید در آنها درنگ کرد و رنگ گرفت. «خاطرات ناب»، نامی است که تلنگر می‌زند که این‌جا اتفاق و معنویتی متفاوت را شاهد هستی و باید با همه دل در این وادی وارد شوی که: فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی.

قطعاً در لحظات زندگی و عمل هر انسانی، شرایطی پیدا می‌شود که یک فرصت استثنایی را به وجود می‌آورد و عمل او در آن فرصت، یک اقدام ناب را رقم می‌زند. مثل نفعاتی که در ایام دهر می‌آید و می‌رود و انسان با توجه و

عارف، از آن نفحات، گُلِ عبودیت و معنویت را می‌چیند و با سرعت نور، به حق تعالی تقرّب می‌جوید. لیلۃ‌القدر خیرٌ من الف شهر.

در جبهه‌های دفاع مقدس هم این لحظه‌ها و نفحات کم نبوده‌اند و شهیدان برجسته و عالی‌مقام، خوب قدر آنها را دانستند و با عملِ «ناب»، حجابها و فاصله‌ها را با منبع فیاض هرچه بیش‌تر کم کردند. در پشت جبهه هم گاه این فرصتها پیش می‌آمد و آنان قدر می‌دهند و خود را در معرض رحمت خاص خدا قرار می‌دادند. با شهیدان بودن، این توفیق را همراه دارد که انسان قدر لحظه‌ها و فرصتهای تقرّب را بداند و هرگز به مسامحه و سهل‌اندیشی، امکان خدمتهای مخلصانه و اقدامات خداپسندانه را از دست ندهد. سابقوا الی مغفرة من ربکم.

ب
ف
آ
ن
ن



مؤسسه فرهنگی هنری قدرولایت